

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

سید هاشم سدید

۲۵ جون ۲۰۱۵

تقاضای حل یک ابهام از یک عالم مو سپید! جواب نوشته جناب داکتر صاحب انصاری

اینک طبق وعده ای که به جناب آقای انصاری داده بودم، می خواهم بخشی از سؤال - جوابی را که میان یک شاه خانم و یک شاعر، به روایت "رابندرانات تاگور" به میان آمده بود، از کتاب "باغبان" این فیلسوف و شاعر نامدار هند، اولین شرقی که جایزه نوبل در ادبیات را دریافت کرد، خدمت تان نقل کنم. این کتاب زیبا و سنگین را آقای روان فرهادی، قراری که خودشان در کتاب مزبور نوشته اند، از یک معلم هندی، فکر می کنم به نام عبدالحمید، در دورانی که در مکتب حبیبیه بودند، گرفته و بعداً آن را به زبان فارسی دری ترجمه کردند. گفت و گوی دو نفر یاد شده در بخشی از صحبت دور و دراز آنها اینگونه دوام می یابد: ...

آه شاعر! شام نزدیک و فضا تیره می شود. مو های تو سپید می گردند!!... آیا در تنهایی و تخیلات دقیق شاعرانه ات پیام آینده و سرانجام جهان را می شنوی؟

شاعر گفت: شام است و من گوش داده ام. شاید کسی از دهکده آواز کند. هر چند وقت گذشته است. من گوش داده ام و نگران هستم که اگر دو قلب مستمند و آواره با هم روبه رو شوند و چشمان خواهند و پر از شوق شیفتگان به نغمه نیازمند باشند خموشی آن ها را درهم شکسته و برای آنها بسرایم و صدائی بلند کنم... ستارگان شامگاهان ناپدید می شوند. ستاره ای که در آغاز شام طلوع کرده بود، روشنی آتشی که جسد مرده ای آن را افروخته بود در کنار دریای خاموش و آرام آهسته آهسته می میرد. شغالها به یک صدا در حیاط ویرانه در پرتو ماه رنگ باخته ای فریاد می کنند. اگر من درب خانه ام را بسته و بکوشم که خویشتن را از علایق دنیا و زنجیر های فانی آزاد بسازم و آنگاه اگر مسافری بیاید و با گردن خمیده ای درینجا به زمزمه ظلمت گوش بدهد، کیست که راز زندگی را در گوش او فرا خواند. این که مو های من سپید می شوند امریست خرد و ناچیز. من هماره مانند جوان ترین جوانان و پیرترین سالخوردگان این ده جوان و پیر بوده ام. برخی لبخند های شیرین وساده دارند، و برخی در چشمان شان مکر و حيله دیده می شود. بخشی، اشکهای شان در روشنی روز است و دیگران سرشک شان در ظلمت شبها نهان..."

از دوران سرایش این نثر به غایت نغز و نیکوی فلسفی - ادبی؛ یعنی، از سال ۱۹۱۴، سال تألیف این کتاب، می خواهم با یک خیز بلند به امروز؛ یعنی یک صد و یک سال بعد از آن روز، قدم بگذاریم و ببینیم که ما هائی که مو هایمان مانند مو های آن شاعر سپید شده است، آیا متوجه هستیم که خالق هستی با چه متانت و حوصله مندی و آرامی پرده فانی حیات را بر روی آفتاب عمر ما پهن می کند؟ متوجه هستیم که چگونه از شنیدن پیام آینده و سرانجام جهان غافلیم؟ می

بینیم که هنوز قلب های مستمند و ریش ریش با هم یکجا نشده اند، چون ما این موقع و مجال را از مستمندانی که هم در روز سرشک به چشم دارند و هم در شب، یا خود، یا با مهیا کردن فرصت به شغالان، گرفته ایم؟

جوان ترین و پیرترین انسان ها، همانند کودکان ما، می خواهند بدانند که چرا آنها اینقدر بدبخت و آواره و بیچاره هستند و ما پیران روشن ضمیر و با خبر از علت همه بدبختی ها و بیچارگی های مردم به همان گوشه طبل می نوازیم که آهنگ آن به گوش مردم ناآشنا است! آیا می دانیم که به روزگاری پا نهاده ایم که نه دو قلب مستمند، که میلیون ها قلب مستمند و دردمند، و میلیون ها شیفته حقیقت، با چشمان خسته و خواهنده ای روبه روی ما بر روی خاک نشسته و با درماندگی از ما مو سپیدان می پرسند که چرا، باوجود آن که جسد حقیقت و انصاف و مروت و صداقت بر روی دریائی از ریأ و دروغ به سوی نیستی می رود، و ما آن را می بینیم، چشمان و لبان ما هنوز هم بسته است و به چنین سکوت شرم باری فخر می فروشیم؟ لشکری از گرسنان بی پاپوش و نیازمند می خواهند بدانند که ما مو سپیدان چه وقت دست از این همه دروغ و حيله گری و مکر و نیرنگ و فریب و مردم آزاری و بازی با سرنوشت آنها بر می داریم؛ و چه وقت حقیقت را به آنها آشکار می سازیم؟ با قامت های خمیده، دل های شکسته، رنگ های زرد، تن های رنجور، شکمان به پشت چسبیده، چهره های استخوانی، لبان خشک و ترکیده از ما مو سپیدان صحیح العمل و مهذب که دعوای تشخیص خوب و بد و درست و نادرست را داریم و خود را مستحق دادن رهنمود به مردم می دانیم و قصد بردن آنها را به بهشت زمینی و آسمانی داریم، می پرسند که:

"چرا با ما صادق نیستید؟ و چرا از سادگی و اعتماد و خوش قلبی و خوشبختی ما استفاده می کنید؟ تا چه وقت و با چه قلب و وجدانی؟ گفتید دست به دامن ما بزنید که مو سپید و با تجربه و عالم، و دانا تر از پیامبران هستیم و جهان دیده و مطلع از خوب و بد و از حق و ناحق... شما را از خواب گران بیدار می کنیم و از خوب و بد جهان و انسان آگاه تان می سازیم. راه راست را به شما می نمایانیم. هر چه دروغ گو و دو رو و مکار و حيله گر و ناراست است را به شما می شناسانیم. از همه درماندگی و عجز و فلاکت و ادبار نجات تان می دهیم. زدیم؛ چه شد؟

می خواهیم آن یکی را که دیروز چنان گفت و چنان کرد و امروز چنین می گوید و چنین می کند، بدرستی بشناسیم؛ و از راز نهانش، از آنچه در ذهنش دارد، آگاه شویم. می خواهیم این را بدانیم که چرا او دیروز چنان گفت و امروز چنین می گوید؟! از شما مو سپیدانی که از درون مغز انسان ها با خبر هستید نیرسیم، از کی ببرسیم. عقل ما که قد نمی دهد! ما که اُمَل و ناآشنا با آداب و رسوم زندگی و جهان و سیاست و سیاست بازی و خواندن مافوق و ماتحت شعور انسان ها و از این قبیل سخن ها، و از درک کار های این همه انسان های مدیر و داکتر و پروفیسور و استاد و دانشمند و نیکو کار و نیکو سیرت و انسانگرا و بشردوست بشرمل و پیامبرزاده و... عاجز هستیم! می بینیم که بسیاری از انسان هائی سپیدجامه، و آقا و خواجه و رئیس و مهتر و سرور و پیغمبرزاده دو رو هستند و گفتار و کردار شان یکی نیست و در اعمال شان مکر و حيله و شیطننت دیده می شود، اما نمی دانیم چرا؟ به همین خاطر از شما هائی که ظاهر و باطن اشخاص را با چشم سوم تان (علم روانشناسی) می بینید، التجأ می کنیم که به ما کمک کنید. ببینید و مارا از برای خدائی که به راستی یا از روی ریأ می پرسنید، رهنمائی کنید و راز کار و زندگی این شغالان را بگوش ما فروخوانید و ما را از این همه سر در گمی نجات بدهید!

به آن آب روان و به آن خاکستر، به این شام و این افتاب در حال زوال، نگاه ببندید و بگوئید آنچه را می دانید که چرا برخی مردمان چنین اند؟ یک روز یک کار را بد می گویند، روز دیگرش همان کار را می ستایند؟ علت این سلب و ایجاب یک عمل در چیست؟ چه سری در این همه دوگونگی ها نهفته است؟ فقط همین قدر و نه بیشتر و نه کمتر! ببینید حداقل یکبار با مردم راست باشید!

ادامه دارد - ۲۴/۰۶/۲۰۱۵